

سیونی خوش که کشندش گلاب
 بک گل بل و دره دیگر درون
 از گل بسیار دوش شده مانع
 مویسری خرد بزرگ از سبز
 بوی وی آنرا که بغیر آید
 سخته کشاده گل لعل از پله
 فی خلط نافه ولی نیم خام
 چندین در شهر که در زخم روس
 طرفه گل حسنه بعالم که دید
 جاسی نه در باغ ز گل های جایی
 از بی گل بر که بستان شافت
 گشت ز سرف گل زروام داد
 سبز کشتش همه صحرای حرام
 غنچه به بستان زخم آورد شیر
 زاغ بر فقه زیمستهای نو
 شیارک رحمت بحرم باز خورد
 طبل سرست ز نظمی که خواند
 زان فتح لاله که قبری چشید
 کبک چو بر لاله کوهی گذشت
 پدید از آن آیت هستی که خواند
 طوطی ناطق جو سخن بر کشاد

از همه سوره که روی آب
 گل ز گل و گل گل آید بر
 وز خوی او در جگر لاله داغ
 خرد و بزرگ از سبزش بهر
 بوی دیگر گل تواند کشید
 عرق نخون ناخن شیره
 سبزی از و مشک و گز خون تمام
 جمع شود بر سر شاه عروس
 کان زمر و که زر آرد دید
 مرغ در افغان که بگردد جایی
 ملک جهان یافت اگر جایی با
 گل زمین گونه زروام داد
 بر گل زرین شده صحرای نام
 مرغ چو طفلان شده اندر
 بوم عم او از آن زاغ رو
 چشم رخساره گل سرخ کرد
 غنچه درین بسته درین با جانند
 طوق کرد و کرد و گل ز گل کشید
 باسن جوشتار ز خون سرخ
 باج سلیمان سپرد خود شامند
 منطلق مرغان چهر آسایش داد

از همه سوره که روی آب
 گل ز گل و گل گل آید بر
 وز خوی او در جگر لاله داغ
 خرد و بزرگ از سبزش بهر
 بوی دیگر گل تواند کشید
 عرق نخون ناخن شیره
 سبزی از و مشک و گز خون تمام
 جمع شود بر سر شاه عروس
 کان زمر و که زر آرد دید
 مرغ در افغان که بگردد جایی
 ملک جهان یافت اگر جایی با
 گل زمین گونه زروام داد
 بر گل زرین شده صحرای نام
 مرغ چو طفلان شده اندر
 بوم عم او از آن زاغ رو
 چشم رخساره گل سرخ کرد
 غنچه درین بسته درین با جانند
 طوق کرد و کرد و گل ز گل کشید
 باسن جوشتار ز خون سرخ
 باج سلیمان سپرد خود شامند
 منطلق مرغان چهر آسایش داد

از همه سوره که روی آب
 گل ز گل و گل گل آید بر
 وز خوی او در جگر لاله داغ
 خرد و بزرگ از سبزش بهر
 بوی دیگر گل تواند کشید
 عرق نخون ناخن شیره
 سبزی از و مشک و گز خون تمام
 جمع شود بر سر شاه عروس
 کان زمر و که زر آرد دید
 مرغ در افغان که بگردد جایی
 ملک جهان یافت اگر جایی با
 گل زمین گونه زروام داد
 بر گل زرین شده صحرای نام
 مرغ چو طفلان شده اندر
 بوم عم او از آن زاغ رو
 چشم رخساره گل سرخ کرد
 غنچه درین بسته درین با جانند
 طوق کرد و کرد و گل ز گل کشید
 باسن جوشتار ز خون سرخ
 باج سلیمان سپرد خود شامند
 منطلق مرغان چهر آسایش داد

از همه سوره که روی آب
 گل ز گل و گل گل آید بر
 وز خوی او در جگر لاله داغ
 خرد و بزرگ از سبزش بهر
 بوی دیگر گل تواند کشید
 عرق نخون ناخن شیره
 سبزی از و مشک و گز خون تمام
 جمع شود بر سر شاه عروس
 کان زمر و که زر آرد دید
 مرغ در افغان که بگردد جایی
 ملک جهان یافت اگر جایی با
 گل زمین گونه زروام داد
 بر گل زرین شده صحرای نام
 مرغ چو طفلان شده اندر
 بوم عم او از آن زاغ رو
 چشم رخساره گل سرخ کرد
 غنچه درین بسته درین با جانند
 طوق کرد و کرد و گل ز گل کشید
 باسن جوشتار ز خون سرخ
 باج سلیمان سپرد خود شامند
 منطلق مرغان چهر آسایش داد

فاخته ناطق با اصول کلام
شاه درین فصل عیش گری
با گل و طبل بطرب گسری
وز روم آن بلبله طبل شده
وین نغزش برده بسوی دل و

فاخته ناطق با اصول کلام
شاه درین فصل عیش گری
با گل و طبل بطرب گسری
وز روم آن بلبله طبل شده
وین نغزش برده بسوی دل و

فاخته ناطق با اصول کلام
شاه درین فصل عیش گری
با گل و طبل بطرب گسری
وز روم آن بلبله طبل شده
وین نغزش برده بسوی دل و

خوش
وقت خوشی بهار که وقت بهار
مستی بهشت با دانه خوش و شمار
جامی زیر سلطه قشاق خار خوش
مارا بکن آمدن آن خار خوش
شیر خوش است و آن خوش و جو یا خوش
پیش کن میان مشو ز بهار خوش
هم همچنان نشسته نرود من از خوش
خوش خوش است خوش خوش و خوش
باز خوشی است و خوش خوش گنار خوش
ان سر و من با خوش است و خوش
خوش خوش است قفا نهایی از خوش

خوش
آید بهار و شد حرم لاله زار خوش
در باغ با زانه طبل درین هوا
ما نیم طبری و شربلی و محرمی
ای با و کمالی مکن و موسوی دوست
خیزی و گر گوی همی گو که درین
گر خوش کند ترا جدی که باز کرد
و پیشش که مست بود خفتش در
من است خوشی زنی و هم که آخر
با او در زبان که منش را رسیده
سر و پیاده خوش بود اندر زمین و
از روی مست شکسته نگاه باز

صفت بوسه نور و رطوبت که در شاه
نرم در مالکف او است حور نسیان

نور شرف کرد بستی عمل
موسم نور و ز جهان در گرفت

رفت چو خورشید بر چرخ
دور جهان و ز نواز سر گرفت

فاخته ناطق با اصول کلام
شاه درین فصل عیش گری
با گل و طبل بطرب گسری
وز روم آن بلبله طبل شده
وین نغزش برده بسوی دل و
خوش
وقت خوشی بهار که وقت بهار
مستی بهشت با دانه خوش و شمار
جامی زیر سلطه قشاق خار خوش
مارا بکن آمدن آن خار خوش
شیر خوش است و آن خوش و جو یا خوش
پیش کن میان مشو ز بهار خوش
هم همچنان نشسته نرود من از خوش
خوش خوش است خوش خوش و خوش
باز خوشی است و خوش خوش گنار خوش
ان سر و من با خوش است و خوش
خوش خوش است قفا نهایی از خوش
صفت بوسه نور و رطوبت که در شاه
نرم در مالکف او است حور نسیان
رفت چو خورشید بر چرخ
دور جهان و ز نواز سر گرفت

شاه دران روزم از نامدار
کنگره قصر طرف بر طرف
صفحه نه طاق بار استند
تخت زدند و ترق او تختند
خبر هر سو فلک کشید
پنج طرف خبر جوهر سپهر
همچو گل و سمنبل و سبزه بود

قصر فلک مژ پهر آفتاب داد
تا بچهل رفته شرف بر شرف
بروه زیر لبنت فلک خوانند
عروش دگر بر زمین انگنجدند
ابر سر از شرم بجای در کشیدند
شش جهت آراسته زان پنج مهر
اعل و سیه گلگند و سبزه سپید

صفت خبر سیه که ز پنج چشم خورشید
این سپاهی که تو در خور طایفه کعبان

خبر سیه را شب روی سیمار
گونه آن زان سپاهی شتار
بر سر او سایه فرهای
سوخته خود را زلف آفتاب
گرد شود سایه تو سر امش
سایه او بر سر بند او قباد
خامه نقاش بسجریان
گوهر آن خبر که بر شد باه
مازی بی سایه بسته کرد و رو

آشته شب قدر بر روز آشکار
کز نه در بالاش و خورشید تا
در نه او سایه عیون خدای
بازر هاند جهان از آفتاب
سایه که گرد آورد از پیش
سند شد از وی همه اعم سو
نقش نکروست بودی جان
قطره نایاب است در این جهان
شاه جهان گشت از او سایه

صفت خبر که اعل است جو خورشید صبح
بلکه او مست شفق صبح جمال سلطان

خبر هر که روشن خوب بود دنیا

اعل منور جو صبح آفتاب

شاه دران روزم از نامدار
کنگره قصر طرف بر طرف
صفحه نه طاق بار استند
تخت زدند و ترق او تختند
خبر هر سو فلک کشید
پنج طرف خبر جوهر سپهر
همچو گل و سمنبل و سبزه بود
قصر فلک مژ پهر آفتاب داد
تا بچهل رفته شرف بر شرف
بروه زیر لبنت فلک خوانند
عروش دگر بر زمین انگنجدند
ابر سر از شرم بجای در کشیدند
شش جهت آراسته زان پنج مهر
اعل و سیه گلگند و سبزه سپید
صفت خبر سیه که ز پنج چشم خورشید
این سپاهی که تو در خور طایفه کعبان
خبر سیه را شب روی سیمار
گونه آن زان سپاهی شتار
بر سر او سایه فرهای
سوخته خود را زلف آفتاب
گرد شود سایه تو سر امش
سایه او بر سر بند او قباد
خامه نقاش بسجریان
گوهر آن خبر که بر شد باه
مازی بی سایه بسته کرد و رو
صفت خبر که اعل است جو خورشید صبح
بلکه او مست شفق صبح جمال سلطان
خبر هر که روشن خوب بود دنیا
اعل منور جو صبح آفتاب

شاه دران روزم از نامدار
کنگره قصر طرف بر طرف
صفحه نه طاق بار استند
تخت زدند و ترق او تختند
خبر هر سو فلک کشید
پنج طرف خبر جوهر سپهر
همچو گل و سمنبل و سبزه بود
قصر فلک مژ پهر آفتاب داد
تا بچهل رفته شرف بر شرف
بروه زیر لبنت فلک خوانند
عروش دگر بر زمین انگنجدند
ابر سر از شرم بجای در کشیدند
شش جهت آراسته زان پنج مهر
اعل و سیه گلگند و سبزه سپید
صفت خبر سیه که ز پنج چشم خورشید
این سپاهی که تو در خور طایفه کعبان
خبر سیه را شب روی سیمار
گونه آن زان سپاهی شتار
بر سر او سایه فرهای
سوخته خود را زلف آفتاب
گرد شود سایه تو سر امش
سایه او بر سر بند او قباد
خامه نقاش بسجریان
گوهر آن خبر که بر شد باه
مازی بی سایه بسته کرد و رو
صفت خبر که اعل است جو خورشید صبح
بلکه او مست شفق صبح جمال سلطان
خبر هر که روشن خوب بود دنیا
اعل منور جو صبح آفتاب

شاه دران روزم از نامدار
کنگره قصر طرف بر طرف
صفحه نه طاق بار استند
تخت زدند و ترق او تختند
خبر هر سو فلک کشید
پنج طرف خبر جوهر سپهر
همچو گل و سمنبل و سبزه بود
قصر فلک مژ پهر آفتاب داد
تا بچهل رفته شرف بر شرف
بروه زیر لبنت فلک خوانند
عروش دگر بر زمین انگنجدند
ابر سر از شرم بجای در کشیدند
شش جهت آراسته زان پنج مهر
اعل و سیه گلگند و سبزه سپید
صفت خبر سیه که ز پنج چشم خورشید
این سپاهی که تو در خور طایفه کعبان
خبر سیه را شب روی سیمار
گونه آن زان سپاهی شتار
بر سر او سایه فرهای
سوخته خود را زلف آفتاب
گرد شود سایه تو سر امش
سایه او بر سر بند او قباد
خامه نقاش بسجریان
گوهر آن خبر که بر شد باه
مازی بی سایه بسته کرد و رو
صفت خبر که اعل است جو خورشید صبح
بلکه او مست شفق صبح جمال سلطان
خبر هر که روشن خوب بود دنیا
اعل منور جو صبح آفتاب

صفت چتر که بسرهت لبسری شاه
برگ نیل و فرست اندر سر و پای و آن

چتر و گره چرخ فلک بسرهت رنگ
اطلس او بسرهت از آسمان
بسرهت درختی ز گهر بافت
طرفه درختی که جواید سار
سایه او گشته چو صحرانشین
پر تو او ماند بجای که در
پیش وی از شهرم بسرهت گود
کله او گشت چو باجیح جفت
چتر شاه است که شد چرخ ماه
و دید سرش چو بدان نگوئی
تو بشه شاه و من اندر سخن

است از چتر خورشید رنگ
موجب سر بسرهت شاه جهان
سایه ز حق باز شده بافت
برند در جبهه پیش ابواب
بسرهت زده شده اندر زمین
مهر بران خاک نماید در
بینه کامل زمین شد فرود
در غلط افتاد جهانی و گفت
خرج به این است که شد سر شاه
گفت که یارب منم این مانتوی
یک نفسی چرخ تو شو خرم من

صفت چتر که گل گزنده از گل گزاد
ر سر شاه ز گل سایه کند باستان

چتر و گره گلگون و گلگون جوهر
گل و برهت فلک گره پود
گره گل رنگ ده مل شده
سایه اش انجا که فند بر زمین
بر سره کرده ز گل خرم منی
گردن شاه چو جویان

چوب وی کسوف سا کرده گز
شده در سایه گل باوه رنگ
منع چوب گل بسرهت شده
گل برده گز بگزه اندر زمین
گشته معلق به هوا گلشبنی
گل که به تاب در مان نمود

از چتر که بسرهت لبسری شاه
برگ نیل و فرست اندر سر و پای و آن
صفت چتر که گل گزنده از گل گزاد
ر سر شاه ز گل سایه کند باستان

چتر و گره چرخ فلک بسرهت رنگ
اطلس او بسرهت از آسمان
بسرهت درختی ز گهر بافت
طرفه درختی که جواید سار
سایه او گشته چو صحرانشین
پر تو او ماند بجای که در
پیش وی از شهرم بسرهت گود
کله او گشت چو باجیح جفت
چتر شاه است که شد چرخ ماه
و دید سرش چو بدان نگوئی
تو بشه شاه و من اندر سخن

چتر و گره گلگون و گلگون جوهر
گل و برهت فلک گره پود
گره گل رنگ ده مل شده
سایه اش انجا که فند بر زمین
بر سره کرده ز گل خرم منی
گردن شاه چو جویان

شان آه زور
بسیب سببی
مشق فارسی
زبان فارسی
کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه

و صفی در بیان آن در بیان آن در بیان آن
و صفی در بیان آن در بیان آن در بیان آن
و صفی در بیان آن در بیان آن در بیان آن
و صفی در بیان آن در بیان آن در بیان آن
و صفی در بیان آن در بیان آن در بیان آن
و صفی در بیان آن در بیان آن در بیان آن
و صفی در بیان آن در بیان آن در بیان آن
و صفی در بیان آن در بیان آن در بیان آن
و صفی در بیان آن در بیان آن در بیان آن
و صفی در بیان آن در بیان آن در بیان آن

داده بخور شد فلک پاگی بشت وی از بار که خم زده گویی از آن هم که چیده ماه حاله بسی نقش بر این جفت	خاصه برای حق بسیار گلی چون سحر گلشن است نم زده دوخته و ساخته زان خنک شاه ننگی از آن گونه نیکو سینه
--	---

وصف ربان که نزدیک شد از دست شاه
گنگ مانده است ز صفت نخل کار بنان

روی برو آینه ز در پیش از دو طرف داشته بهلوی شاه بسیخ زبان آن خسته چون بر گز ز لب که چونش زبان پر شده بسیخ زبان آن خسته چون بر گز ز لب که چونش زبان پر شده	نگاه گهر رخسار و گوی لبش گویی بخان گوهر باز و شاه ز رد لب خواه زبان کبر مرگ ریش دستاره پردر شده در دل بد خواه بسی ریشها بسته بز چوب ز لفظیم خوب باد خنک زد و سوشش در گیر در رویه و اندر دهن از دما گری نو ساخت به بهلوی عرش جان بدانیش بجان در آرد او در جگر خصم زبان در ریاش دست وی از بار که گهر زین گنج
--	---

صفت نخل که با خصم ما بشش گوید
که زهر تو فرو خورم آم...

زبان صفت نخل که با خصم ما بشش گوید
که زهر تو فرو خورم آم...

قطره آبی که به شکام غرق
او خوشی خفته میان نیام
شعله آتش بزبان آوری
آیت را گوهر نصرت لبت
قیمت ز بیشتر از آهن است
آسایش از نیت قوی تر ز زر
پاره آهن که زرد و زخورت
ازین بدخواه کشته گاه کار
گردن دشمن نهد به با سر هم
هندوی کز کشته با سلام

بگذرد از گردن و اندک زوب
خواب مخالف شده از جوی هم
ز این سنگ آمده در داوی
آهن اور از زر عالم مشت
لیک زر از آهن اور روشن است
بهر چه ز رست پیشش کم
حرمت آهن نه از آن ز رست
رشته جان در گهر شاه پور
مهره در آویخته گوهر هم
یافته از شاه جهان دست

صفت چرخ کمانی که بیازوی شده است
نیمه چرخ است که او نام نهاده است کمان

ترک کمان در کمانی بدست
از منبر و علم کندش جزوه
هست گرش علم بداند کسی
مانده سیاهی بکشاکش سیر
خانه دو دار و بخان خرمی
گوشه خانه ز کشاکش دون
تا کند از دل بدخواه ریش
بهر چه بود خشک بیابان آب
اوستک از وزن گران بافته

کز خم او سپنج شده در
آنگه است از ناز زبر و گره
علم بدست اگر که است اوسجا
و آمده از کشاکش اندر نصیر
تیر زنی خانه بدان سگی
خانه کا مانده و تیرش چون
زاع نشانده بسر شاخ خوش
تر شده و آب به نسی بخواب
وز سبکی فرخ گران یافته

بگذرد از گردن و اندک زوب
خواب مخالف شده از جوی هم
ز این سنگ آمده در داوی
آهن اور از زر عالم مشت
لیک زر از آهن اور روشن است
بهر چه ز رست پیشش کم
حرمت آهن نه از آن ز رست
رشته جان در گهر شاه پور
مهره در آویخته گوهر هم
یافته از شاه جهان دست

صفت چرخ کمانی که بیازوی شده است
نیمه چرخ است که او نام نهاده است کمان

بگذرد از گردن و اندک زوب
خواب مخالف شده از جوی هم
ز این سنگ آمده در داوی
آهن اور از زر عالم مشت
لیک زر از آهن اور روشن است
بهر چه ز رست پیشش کم
حرمت آهن نه از آن ز رست
رشته جان در گهر شاه پور
مهره در آویخته گوهر هم
یافته از شاه جهان دست

صفت چرخ کمانی که بیازوی شده است
نیمه چرخ است که او نام نهاده است کمان

صفت چرخ کمانی که بیازوی شده است
نیمه چرخ است که او نام نهاده است کمان

در میان اینها که در جیبش پنهان کرد و در روزی که بر او
 حمله کردند از آنجا که پنهان بود بگریخت و در میان
 درختان پناه یافت و در آنجا که در آنجا که پنهان بود
 در آنجا که در آنجا که پنهان بود در آنجا که پنهان بود

در میان اینها که در جیبش پنهان کرد و در روزی که بر او
 حمله کردند از آنجا که پنهان بود بگریخت و در میان
 درختان پناه یافت و در آنجا که در آنجا که پنهان بود
 در آنجا که در آنجا که پنهان بود در آنجا که پنهان بود

در میان اینها که در جیبش پنهان کرد و در روزی که بر او
 حمله کردند از آنجا که پنهان بود بگریخت و در میان
 درختان پناه یافت و در آنجا که در آنجا که پنهان بود
 در آنجا که در آنجا که پنهان بود در آنجا که پنهان بود

در میان اینها که در جیبش پنهان کرد و در روزی که بر او
 حمله کردند از آنجا که پنهان بود بگریخت و در میان
 درختان پناه یافت و در آنجا که در آنجا که پنهان بود
 در آنجا که در آنجا که پنهان بود در آنجا که پنهان بود

رشت شود آب چو بر روی گذر
 چون کشدش غرق خداوند
 چون ز پهن بر برف شامان نشست
 صفت تیر که بار اسن تعایت سخت است
 سخت بارانی در تیره و در غسان
 تیر فلنگ افکن و آب شو شکار
 گاهه پریدن حوج عقابی در رشت
 پسته عقابی در چو ماهی نشست
 فی عظیمه شد تیر راست
 در سر و پا پیش و در کوه قلاب
 رانده چو بر روی هواتر گام
 یلک سوزان بس روی زده
 بستن خشک عدور اسپد
 سوی عدونی مدارا شده
 دید ز شمشیر سی سر شمشیر
 از بی فرمان چکان خویش
 نیک گزین کرد و چو سوفار ساز
 بود تیر در رشت بدیش سر بر
 میمند بگرفته سیر با سینه
 دیده شامان پاسبان خویش
 بر سپر عمل شده مسیره

رشت ترا نگاه که بی گشت
 ماه شود بسته و یا سندان
 زره کندش سر که بود زود نیست
 وز دل و تیرن شده شنیدن گذار
 کرده ز خون کرس و سرخ رشت
 حست بران گونه که ماهی نشست
 بیگلی چو بسته نشن خاست
 زبان دو گره مانده سخنان هر
 از گره گز کرد فلک نام
 شعله آتش بسرفنی زده
 ز وعده سوری بود و گردید
 در دهن شمشیر که دارا شده
 جان حد داننده گاه نش
 نامه کشی کرده چو بکان خویش
 گشته سپهر سر سوفار باز
 ز جمع و سپر تا بد و تراب تیر
 است بدانسان که مگر ندان
 داوره سپرای سپاسی پیش
 نعل و دست همه چو ان میسر

چون گل سویی شد که در دهن
بیزه شده از سیرا کشته
بیزه والا ز سبک تا سماک

علل تر از لاله بر روی من
راست جو تر از سیرا کشته
رامح و اغول شده بر روی خاک

چون گل سویی شد که در دهن
بیزه شده از سیرا کشته
بیزه والا ز سبک تا سماک

صفت رایت لعل مسد اندر سر شاه
گشته خورشید میان شفق و شام نمان

سایه رسا سبز ماهی ماه
ماهی و ده راهم استخجنت
از دم خود خسته سبار ادم
کرده هم از آتش خود سیم خوش
الشی از دو دسلک ساخته
جلوه کنان با وز گل های لعل
ابر هوا گرد و صبح اشک است
قلعه جا ماند است و شش روان
کله بر وار ج ابر نشا ر
سیم نبات گل بوستانش
منع ز زرساخته بالای شناخ
منع تو دانی که بخوابد برید
خوشتر از آن کردی بهاری
کمان بجز از موم نیاید دست
مافته از لاله و در بجان قزاق
کوشش صد دسته نموده بر

از دو طرف رایت لعل و سیاه
ماهی نو ماه نو استخجنت
مکد و سزارا سب مرصع تمام
زین ز زنجیر که عالم خود
سیمنه جلها سبیه نداشت
مسره از بو شش جل های لعل
بوز سبک سیاه صید نیست
قلعه این تیر بر کستوان
باغ ز راه کشته شد جای بار
سبز ز مرد و همه به جان شش
از زور و با قوت در خان قزاق
شناخ تو گوی که بخوابد برید
هر چه گذشتی ز گلستان
ساخته از موم بسی نخل مست
مات سیم چون گذری ز زمین و باغ
بسته بسی دست گل در لعل سب

چون گل سویی شد که در دهن
بیزه شده از سیرا کشته
بیزه والا ز سبک تا سماک
صفت رایت لعل مسد اندر سر شاه
گشته خورشید میان شفق و شام نمان
سایه رسا سبز ماهی ماه
ماهی و ده راهم استخجنت
از دم خود خسته سبار ادم
کرده هم از آتش خود سیم خوش
الشی از دو دسلک ساخته
جلوه کنان با وز گل های لعل
ابر هوا گرد و صبح اشک است
قلعه جا ماند است و شش روان
کله بر وار ج ابر نشا ر
سیم نبات گل بوستانش
منع ز زرساخته بالای شناخ
منع تو دانی که بخوابد برید
خوشتر از آن کردی بهاری
کمان بجز از موم نیاید دست
مافته از لاله و در بجان قزاق
کوشش صد دسته نموده بر

چون گل سویی شد که در دهن
بیزه شده از سیرا کشته
بیزه والا ز سبک تا سماک
صفت رایت لعل مسد اندر سر شاه
گشته خورشید میان شفق و شام نمان
سایه رسا سبز ماهی ماه
ماهی و ده راهم استخجنت
از دم خود خسته سبار ادم
کرده هم از آتش خود سیم خوش
الشی از دو دسلک ساخته
جلوه کنان با وز گل های لعل
ابر هوا گرد و صبح اشک است
قلعه جا ماند است و شش روان
کله بر وار ج ابر نشا ر
سیم نبات گل بوستانش
منع ز زرساخته بالای شناخ
منع تو دانی که بخوابد برید
خوشتر از آن کردی بهاری
کمان بجز از موم نیاید دست
مافته از لاله و در بجان قزاق
کوشش صد دسته نموده بر

عزیز شاهان و کسان کان از می جمع می که او شاه بزرگ را که سر نه بر سینه بر ستاره و کرکس بی آن کس که تاسه و ساسه است از است
عزیز شاهان و کسان کان از می جمع می که او شاه بزرگ را که سر نه بر سینه بر ستاره و کرکس بی آن کس که تاسه و ساسه است از است
عزیز شاهان و کسان کان از می جمع می که او شاه بزرگ را که سر نه بر سینه بر ستاره و کرکس بی آن کس که تاسه و ساسه است از است
عزیز شاهان و کسان کان از می جمع می که او شاه بزرگ را که سر نه بر سینه بر ستاره و کرکس بی آن کس که تاسه و ساسه است از است

عزیز شاهان و کسان کان از می جمع می که او شاه بزرگ را که سر نه بر سینه بر ستاره و کرکس بی آن کس که تاسه و ساسه است از است
عزیز شاهان و کسان کان از می جمع می که او شاه بزرگ را که سر نه بر سینه بر ستاره و کرکس بی آن کس که تاسه و ساسه است از است
عزیز شاهان و کسان کان از می جمع می که او شاه بزرگ را که سر نه بر سینه بر ستاره و کرکس بی آن کس که تاسه و ساسه است از است
عزیز شاهان و کسان کان از می جمع می که او شاه بزرگ را که سر نه بر سینه بر ستاره و کرکس بی آن کس که تاسه و ساسه است از است

بافتن سبزه ز چمن مادر رود
غنچه که دل سینه بشاخ چمن
سید که تیغ از طرف گل کشید
قصر مایون ز زمین تا سماک
برده زرد و خسته بر دامن
اطلس ز لطف بدیوار سنگ
کرده مسلسل ز کهر بوریا
حاک از ان مهرش زرقه
شش جو آراسته شد کسیر
شاه جهان شست زین سیر
تاج سبک کرد حکوم چه تاج
چرخ قبا ی ز کهر بافته
آب در از تاج و قبا هم کرد
بن جو در ان خلعت زین
بست جو جوزا که زرد دور
بیر که نظر کرد بر و بش ز دور
چشم هم آتش از هر کن
نوقه جا و ووش کلنه ور شده
ساخته بالای کله جلری گاه
تیغ بار آمد وصف رسد
نعره حجاب که دور از میان

بهر در و داده انجا فرود
هم بگست از بی آن چمن
هم سیرید از چمن انجا سید
ز یوز ز رست جو فرودین
نما شده بی دوخته بر سوزنی
داده ز سر سنگ سا قوت رنگ
کان زرش خواند فلک بی ربا
خلعت لوز ز زشته بافته
از طرف عینت سر
خسته تان و خسته از قد جو تیر
قیمت او هر دو جهاز اخراج
کرده بسی صنعت زربافته
تا بگر تا گلوتان سیر
خوان بواقبت بگردن
کعل بخور شغید سیر از دو سو
عدا نه در آمد بد ما عشر ز نور
سهم زمان بر ششم اختران
کبیره بر صد سر شان بر شده
ناوره باشد کلهی بر کلاه
ترک فلک سبت از زوخت کرد
آب کمان رخت به پیشگان

عزیز شاهان و کسان کان از می جمع می که او شاه بزرگ را که سر نه بر سینه بر ستاره و کرکس بی آن کس که تاسه و ساسه است از است
عزیز شاهان و کسان کان از می جمع می که او شاه بزرگ را که سر نه بر سینه بر ستاره و کرکس بی آن کس که تاسه و ساسه است از است
عزیز شاهان و کسان کان از می جمع می که او شاه بزرگ را که سر نه بر سینه بر ستاره و کرکس بی آن کس که تاسه و ساسه است از است
عزیز شاهان و کسان کان از می جمع می که او شاه بزرگ را که سر نه بر سینه بر ستاره و کرکس بی آن کس که تاسه و ساسه است از است

۶۲
عزیز شاهان و کسان کان از می جمع می که او شاه بزرگ را که سر نه بر سینه بر ستاره و کرکس بی آن کس که تاسه و ساسه است از است

هر دو صف از صف شکنان گشت
 تیر که بکشاد بسی بستها
 گر کسی پرورد از ان پیش
 پیش کشیدند کران تا کران
 گشت پراز نافه صنی زمین
 چنین کمانهای ستر آوازه
 دشت بدست اشکوه کامگاه
 باز رسید آفتاب و نس و قاز
 شیر فلک صید که شایسته نام
 جامه زرد و دشت بخت گران
 گشتی که از نقره و از زر بود
 زمین همه چون گذر بی بادی
 هر یک از ان تیر تک و خوشتر
 صورت تیزی دو گوشه پیش
 عرضه کمان چله با فلک
 جام زر و حبابه گوهر نگار
 مرد محاسب ز شمار کی گشت
 بسکه فرو رفت بسودا علم
 حاجت فضا ل جو قری و شمار
 ما شب آن روز در روزم
 شب جوهر با زمین

تیغ و آن دست چیت دست را
 وز بهر ش بسته شده دها
 خسته شد از تیغ جو نر گس
 خدمتی هر همه خدمت گران
 باد شد از ناف زمین با چین
 بر مه نو کرده در برابر و گره
 گوهر شد دست بدست همکار
 چرخ گز و بسته شود چشم باز
 آنکه سر و باز رسیدش غلام
 دو چشم چشم همه قیمت گران
 عمر بر ان خوش گذرد گوهر
 کز رنگ شان با و ماند جای
 قطع زمین کرد به تیزی گام
 چشم خبان گوشه تیزی
 خدمتی خود ز سر دست
 بود هر حسن بر و ان شمار
 بیشتر از دست چیت دست را
 محیره باز ماند از دستم
 نغز نوا گشته فصل بهار
 کم نشدان خدمتی از پیش و کم
 کرده مو ابر ز گل با زمین

این بیت را در وصف کمانها و تیرها
 و در بیان خدمت گران
 و در بیان کمانهای ستر
 و در بیان اشکوه کامگاه
 و در بیان شیر فلک صید
 و در بیان جامه زرد و دشت بخت
 و در بیان صورت تیزی
 و در بیان عرضه کمان
 و در بیان جام زر و حبابه
 و در بیان مرد محاسب
 و در بیان بسکه فرو رفت
 و در بیان حاجت فضا ل جو قری
 و در بیان ما شب آن روز
 و در بیان شب جوهر با زمین

این بیت را در وصف کمانها و تیرها
 و در بیان خدمت گران
 و در بیان کمانهای ستر
 و در بیان اشکوه کامگاه
 و در بیان شیر فلک صید
 و در بیان جامه زرد و دشت بخت
 و در بیان صورت تیزی
 و در بیان عرضه کمان
 و در بیان جام زر و حبابه
 و در بیان مرد محاسب
 و در بیان بسکه فرو رفت
 و در بیان حاجت فضا ل جو قری
 و در بیان ما شب آن روز
 و در بیان شب جوهر با زمین

شاه بخت که دولت شتافت
رفت بخلوت در دولت شتاد
کرد روان بر کف چون لاله زار
بریم که از خلد برین دست برد
شاه بهر جرعه که در خاک ریخت
از موس حرمه شد در مغاک
ریخت بسی رشته در سخن
موسم نوز و زو و هوای شراب
باده همی خورد و همی بویشاد
بهر چه زرد و جام نوز و ز بود
بخشش خود کرد ز انداز پیش
هر که جو گل کرد و بزمش گذر
زیر بخوشی داد شکاری نبود
باد و سگفته گل بخشش تمام
نغمه زدنش به هر دره شناس
بافته در آوش جای خوش حای
عزل

خلوت از دولت جاوی یافت
خلوتیان اینهان بار داد
باده گل رنگ بوی بهار
شنگلی خلد بسا فی سرود
در جگر خاک در پاک ریخت
اعطش آواز بر آمد ز خاک
گشت یک رشته رشته زمین
شاه جهان مست و مخالف خریا
شاد همگردد جهان راز داد
توسن تندیش ادب آموز بود
باز بد و داد که آورد پیش
بر و بسی و امن بر رسم وزر
خوشتر از آن سیح بهار می شود
باده گل بوی مداشن کام
نغمه زدنش کرد و بچیدن سیاس
این عزل از نغمه بر لب سراسی

گل امروز از زمین شست خاک
شسته بهروزین بود و چنگ
صبا برفت و زگرگس از غنودن
مس از باغ بودم خسته با ما

جام لاله مجلس با سارا
ساده سرور انوش جان شست
بهر سوی هم افتاد و سخاست
نام از درو چو لایق کی و کاست

شاه بخت که دولت شتافت
رفت بخلوت در دولت شتاد
کرد روان بر کف چون لاله زار
بریم که از خلد برین دست برد
شاه بهر جرعه که در خاک ریخت
از موس حرمه شد در مغاک
ریخت بسی رشته در سخن
موسم نوز و زو و هوای شراب
باده همی خورد و همی بویشاد
بهر چه زرد و جام نوز و ز بود
بخشش خود کرد ز انداز پیش
هر که جو گل کرد و بزمش گذر
زیر بخوشی داد شکاری نبود
باد و سگفته گل بخشش تمام
نغمه زدنش به هر دره شناس
بافته در آوش جای خوش حای
عزل
گل امروز از زمین شست خاک
شسته بهروزین بود و چنگ
صبا برفت و زگرگس از غنودن
مس از باغ بودم خسته با ما
جام لاله مجلس با سارا
ساده سرور انوش جان شست
بهر سوی هم افتاد و سخاست
نام از درو چو لایق کی و کاست

شاه بخت که دولت شتافت
رفت بخلوت در دولت شتاد
کرد روان بر کف چون لاله زار
بریم که از خلد برین دست برد
شاه بهر جرعه که در خاک ریخت
از موس حرمه شد در مغاک
ریخت بسی رشته در سخن
موسم نوز و زو و هوای شراب
باده همی خورد و همی بویشاد
بهر چه زرد و جام نوز و ز بود
بخشش خود کرد ز انداز پیش
هر که جو گل کرد و بزمش گذر
زیر بخوشی داد شکاری نبود
باد و سگفته گل بخشش تمام
نغمه زدنش به هر دره شناس
بافته در آوش جای خوش حای
عزل

چو رفتن خراست از بهلوی سرو برآمد از دلم فریاد و سوز است

غم سلطان لبوی مند ما با این بار
داندن از شهر جو ابووی گل از نشانی

چون عمل رفت بتو از قطاب از شرف خویش برون اندر نقطه پر کار عمل به گذاشت رفت چنان از عدالت مزاج گشت رسمی بچو و دو او فواد خوشه بر شد تواضع گری خوشه ز پری شده اندر سلام ز بی گل مرغ جهان بیدار سینه گنجشک سخای دور بر من بر بقان فلک سر شد بیره در پاشش زمر و نما مرد سر از حکم گلستان تیر رحم گل آفرشد و عمرش گذشت ماه بر آیین خود از جام هم بازی از شوق خیره بر سید ملکت ملک ز راهی دست بی این کار بتدبیر خویش و مگر کس نکند استوار	بخت همه دانه بر روین رباب وز شرف ماه طلب کرد پیش عون گل از نقطه نشانی زند بخت در آغاز حرات علاج مرغ بهر گشت فرود او فواد خوشه خالی بزبان آوردی از همه کس یافت در روی تمام خوشه گندم بزبانش بداشت گشت پراز گندم نوجو بجو سبله در توده خود در کشید گاه شد از زودی بل که با لغت و مدار غنیت شمر اول عمرش آفاق گشت خون بداندیشش همکرم وین خبری از همه بر سر سید هر چه صورت است همی با بخت سبله چه سازد که بخیزد ز پیش باز بی از دم فرستد نوز
--	---

چون عمل رفت بتو از قطاب
از شرف خویش برون اندر
نقطه پر کار عمل به گذاشت
رفت چنان از عدالت مزاج
گشت رسمی بچو و دو او فواد
خوشه بر شد تواضع گری
خوشه ز پری شده اندر سلام
ز بی گل مرغ جهان بیدار
سینه گنجشک سخای دور
بر من بر بقان فلک سر شد
بیره در پاشش زمر و نما
مرد سر از حکم گلستان تیر
رحم گل آفرشد و عمرش گذشت
ماه بر آیین خود از جام هم
بازی از شوق خیره بر سید
ملکت ملک ز راهی دست
بی این کار بتدبیر خویش
و مگر کس نکند استوار

بخت همه دانه بر روین رباب
وز شرف ماه طلب کرد پیش
عون گل از نقطه نشانی زند
بخت در آغاز حرات علاج
مرغ بهر گشت فرود او فواد
خوشه خالی بزبان آوردی
از همه کس یافت در روی تمام
خوشه گندم بزبانش بداشت
گشت پراز گندم نوجو بجو
سبله در توده خود در کشید
گاه شد از زودی بل که با
لغت و مدار غنیت شمر
اول عمرش آفاق گشت
خون بداندیشش همکرم
وین خبری از همه بر سر سید
هر چه صورت است همی با بخت
سبله چه سازد که بخیزد ز پیش
باز بی از دم فرستد نوز

چون عمل رفت بتو از قطاب
از شرف خویش برون اندر
نقطه پر کار عمل به گذاشت
رفت چنان از عدالت مزاج
گشت رسمی بچو و دو او فواد
خوشه بر شد تواضع گری
خوشه ز پری شده اندر سلام
ز بی گل مرغ جهان بیدار
سینه گنجشک سخای دور
بر من بر بقان فلک سر شد
بیره در پاشش زمر و نما
مرد سر از حکم گلستان تیر
رحم گل آفرشد و عمرش گذشت
ماه بر آیین خود از جام هم
بازی از شوق خیره بر سید
ملکت ملک ز راهی دست
بی این کار بتدبیر خویش
و مگر کس نکند استوار

باز در این زمان که همه عالم در فتنه است
پندار من کن که در راه حق ایستاده باشم
و در این راه سختیهای بسیار خواهد داشت
از هر که بترسد از دشمنان و بگردد از راه حق
باید که در این راه ایستاده باشد و هرگز
ندارد که از راه حق بگریزد

و در این زمان که همه عالم در فتنه است
پندار من کن که در راه حق ایستاده باشم
و در این راه سختیهای بسیار خواهد داشت
از هر که بترسد از دشمنان و بگردد از راه حق
باید که در این راه ایستاده باشد و هرگز
ندارد که از راه حق بگریزد

کارشناسی که در آن ایام بود
گفت که از خند سپه کینه خوار
لشکر شه گرجه بود فتح باب
گرجه که سیاره بود شب فرو
گرجه که صد جوی یکیجا شود
شاه در آن سینه رانی منبر
در وسط ماه ریح نخست
صبح چو بر زد علم آفتاب
کوس غریت ز در شهر بار
دیدم را کرد و نامه بلند
کویج سیه کرده از شهر نو
لشکری ز زوره خورشیدش
از اثری جوش جان لشکری
گره گل شد جو فلک بقرار
از سم اسبان که زمین کرد جان
کوه بگل سوئی دیگر سوئی چون
آب فر مانده کوه از شباب
منزل اول که شد از شهر دور
مافت سر برده در آن مقام
گرد سر از دهن صحت انشین
باز همان رسم خوشی ساز کرد

مرده ز تندر بر بادخت زود
آن زود کز تین تنهای شاه
شاه باید زانی و شخ باب
لیک زخور شد توان یافت
سپل شود لیک ندر با شود
نقش همان دیدیدش گزیر
عزم سفر کرده مشرق در
لشکر سیاره غر و شد باب
رزه در آورده بر و من جصار
دم بدم نای و ما دم فگند
داو جهان از ظرفی بر نو
زره بدیناله و خورشیدش
رزه اثر کرد بخت اشقی
کره گلگشت فلک از عبار
کوه بهانور فرو شد خاک
هر دو دست از گرد سیه بر کو
کوه درآمد تزلزل جواب
بود حدیثت و افغان پور
دشت درآمد ز سر سنها بدم
دست جزاوتاد و حیل از زمین
زومه عالم خوشی آغاز کرد

۶۸
کامران
۶۸

در این زمان که همه عالم در فتنه است
پندار من کن که در راه حق ایستاده باشم
و در این راه سختیهای بسیار خواهد داشت
از هر که بترسد از دشمنان و بگردد از راه حق
باید که در این راه ایستاده باشد و هرگز
ندارد که از راه حق بگریزد

داده فروخت جام طرب
 هر چه زمین در شکر گنج
 خاک بهر جرعه کز آنجا خشد
 بود در آن مجلس فرخ اثر
 خاک مگر خسته و گرگون گرفت
 شاه بدولت خوش عالم کام
 جام جوید دست شه و در دانی
 لرحبه می خورد بسی جام بخت
 مستی شد که ز رای صوا
 مستی او با چه بسیارش
 خواست گل فتح بهند و ستان
 لشکر کافر کش بالا آورد
 بار یک آمد بصفاف منفل
 طوق بگردن همه چون فاخته
 در خم هر سلسله ده اسیر
 اسپ تازی که بزدان تیز
 شیر بهن سپه و کوتاه دم
 شاه بران مرده دولت یا
 ز اول روزش ز طرب تا شام
 خورد می و گنج بخت حاج دار
 گاه بهر جرعه که می شاند

هر چه بوسید زمین از ارب
 خاک بس کرده همی خورد و بچ
 آن همه از پرده بصحر کشید
 گنج همه زیر زمین بر زبر
 گزته گل زر همه بیرون گرفت
 از خوی مثالی گل ششم
 عرق عرق گشت بهیبت بجای
 هم بغافل نه بد از کار تخت
 غسل زردست شدن به شراب
 خسته همه خلق ز بیداریش
 لاکه گفتش زد گر بوستان
 از عقب کوچ درآمد چو کرد
 بسته گلوهای مغسل بفعل
 تلفله اندر گلو انداخته
 سلسله در خلق سگان و فقیر
 بر کند از شاخ گیاره سخن
 سوخته سر گاو زمین از خم
 باده طلب کرد و بچای شام
 زور شد می که کف ز جام
 بس گهر و زر که ست باراج دور
 گاه بهر جرعه ز زمی شاند

گنج همه زیر زمین بر زبر
 گزته گل زر همه بیرون گرفت
 از خوی مثالی گل ششم
 عرق عرق گشت بهیبت بجای
 هم بغافل نه بد از کار تخت
 غسل زردست شدن به شراب
 خسته همه خلق ز بیداریش
 لاکه گفتش زد گر بوستان
 از عقب کوچ درآمد چو کرد
 بسته گلوهای مغسل بفعل
 تلفله اندر گلو انداخته
 سلسله در خلق سگان و فقیر
 بر کند از شاخ گیاره سخن
 سوخته سر گاو زمین از خم
 باده طلب کرد و بچای شام
 زور شد می که کف ز جام
 بس گهر و زر که ست باراج دور
 گاه بهر جرعه ز زمی شاند

گنج همه زیر زمین بر زبر
 گزته گل زر همه بیرون گرفت
 از خوی مثالی گل ششم
 عرق عرق گشت بهیبت بجای
 هم بغافل نه بد از کار تخت
 غسل زردست شدن به شراب
 خسته همه خلق ز بیداریش
 لاکه گفتش زد گر بوستان
 از عقب کوچ درآمد چو کرد
 بسته گلوهای مغسل بفعل
 تلفله اندر گلو انداخته
 سلسله در خلق سگان و فقیر
 بر کند از شاخ گیاره سخن
 سوخته سر گاو زمین از خم
 باده طلب کرد و بچای شام
 زور شد می که کف ز جام
 بس گهر و زر که ست باراج دور
 گاه بهر جرعه ز زمی شاند

گنج همه زیر زمین بر زبر
 گزته گل زر همه بیرون گرفت
 از خوی مثالی گل ششم
 عرق عرق گشت بهیبت بجای
 هم بغافل نه بد از کار تخت
 غسل زردست شدن به شراب
 خسته همه خلق ز بیداریش
 لاکه گفتش زد گر بوستان
 از عقب کوچ درآمد چو کرد
 بسته گلوهای مغسل بفعل
 تلفله اندر گلو انداخته
 سلسله در خلق سگان و فقیر
 بر کند از شاخ گیاره سخن
 سوخته سر گاو زمین از خم
 باده طلب کرد و بچای شام
 زور شد می که کف ز جام
 بس گهر و زر که ست باراج دور
 گاه بهر جرعه ز زمی شاند

گنج همه زیر زمین بر زبر
 گزته گل زر همه بیرون گرفت
 از خوی مثالی گل ششم
 عرق عرق گشت بهیبت بجای
 هم بغافل نه بد از کار تخت
 غسل زردست شدن به شراب
 خسته همه خلق ز بیداریش
 لاکه گفتش زد گر بوستان
 از عقب کوچ درآمد چو کرد
 بسته گلوهای مغسل بفعل
 تلفله اندر گلو انداخته
 سلسله در خلق سگان و فقیر
 بر کند از شاخ گیاره سخن
 سوخته سر گاو زمین از خم
 باده طلب کرد و بچای شام
 زور شد می که کف ز جام
 بس گهر و زر که ست باراج دور
 گاه بهر جرعه ز زمی شاند

شایسته عز و جاه و اعتبار است که در حق او شکر و سپاس را در هر حال بجا آورده باشد و در هر حال از او شکر و سپاس را در هر حال بجا آورده باشد

در هر حال از او شکر و سپاس را در هر حال بجا آورده باشد و در هر حال از او شکر و سپاس را در هر حال بجا آورده باشد

عزاید با و همیشه اندرش / وین غزل اندر لب خنداگرش

دوش تا که هرین دل شد آن سید / باز کیفیت و افسانه همچان باخوش
 ازین کلاوی انگس که نیاز دودید / آمدند و شنی ختم باسقیالیش
 آمدن ساده ز رخ برین سهویان / گریه بر روزش آمد و بر سوختگان
 دل شد از من جا رو به سست نامر / سکت بر سر زلفش ز قفا جان
 حسد و اگر رسد امله است آفتاب / و گر باز آمدن قلبش ز قفل مغفل

محو گرگان بر صفا علم از بر خان / و گر باز آمدن قلبش ز قفل مغفل

صبح چو بر شد بر همه سپهر / بار گران داد فلک از کنج
 شاه فلک چو شمع کنج بار / ز فلک چو شمشیر شاه شد
 صف کشید ز طوک از دوسو / طبل زمان با ربک و لشکرش
 دره به امن داخل ستار / در آنکه بد از لشکرش باورش
 رمل نصرت شکر و حمرا علم / شد علم داخل از و بر ز باد
 داخل نصرت شده از سوی حشم / و آنکه بد از لشکرش باورش

و آنکه بد از لشکرش باورش / و آنکه بد از لشکرش باورش

چون کوزه بر کوس مسی او بوس
 گرفت چون کوس شغناک را
 از سر داخل کافر شکن
 و او پیش خلعت گلگون بر
 قند زین چو فلک موی
 جامه ز خرد بر سرش از خفت طاق
 جوهر آن جزو که فردش لقب
 موسی میان در کمر ز شده
 و صف او جمله سیرین بود
 شرح که بود همایون شاه
 کار گذار می که قیمت گران
 بسکه خوی او خوی ازین بود
 صاحبی از موج بر آب در
 خاره بر اندام کسی خورد نمود
 جمعی ازین گونه بر آراسته
 صف زده به تیغ زمان گون
 بانگ بر آمد ز نقیبان بار
 راستی آمد به قام نعال
 هر کس از آن سجده که حالی نمود
 ز اهل سپه تا خد او ند کوس
 از پس آن خدمتی آمد پیش

دروس با در و منه کوس
 گوش رفت و اشتر افلاک را
 گشت سادو چو گل اندر چمن
 گل ز زرشک بنم او از کهر
 فرق بوسی ز ملک نامبر و
 جوهر فرد آمده بالاتفاق
 بافته تقسیم بحر و این عجب
 رشته سیاقوت و گهر در شده
 زنگ بزرگ از سلب سنج وزر
 هر چه در سنج جو خوشید و ماه
 جامی کار گذار این خندان
 آب چکید از خوی آن آگون
 بر تن دریا صفا نش گذر
 معدنی لعل کم از خاره بود
 چشم بدزدیدن آن کاسته
 گشت بدرگاه شهنشه روان
 پرده بر انداخت ز در پرده
 کرده سجده قد خود در اهل
 صورت آن صورت عالی نمود
 یافت همه کس شرف دست بس
 بدیع شاهانه ز اندازه پیش

این کلام در وصف حضرت موسی است که در کوزه مسی او بوس گرفت و چون کوس شغناک را از سر داخل کافر شکن و او پیش خلعت گلگون بر قند زین چو فلک موی جامه ز خرد بر سرش از خفت طاق جوهر آن جزو که فردش لقب موسی میان در کمر ز شده و صف او جمله سیرین بود شرح که بود همایون شاه کار گذار می که قیمت گران بسکه خوی او خوی ازین بود صاحبی از موج بر آب در خاره بر اندام کسی خورد نمود جمعی ازین گونه بر آراسته صف زده به تیغ زمان گون بانگ بر آمد ز نقیبان بار راستی آمد به قام نعال هر کس از آن سجده که حالی نمود ز اهل سپه تا خد او ند کوس از پس آن خدمتی آمد پیش

سن زده ای که این شیخ است و در کتب کهنه در کتب کهنه

کلام از حضرت امام رضا علیه السلام
 که در جواب کسی که پرسید که چگونه
 می توان به مقام سلطنت رسید
 فرمود که با تقوی و خدمت به خدا
 و مردم و با شکر و تواضع
 و با دوری از تکبر و غرور
 و با پارسایی و ایستادگی
 در برابر حق و با دوری
 از باطل و با امانت داری
 و با رعایت حقوق دیگران
 می توان به این مقام رسید
 و در آخر فرمود که
 سلطنت را با بی عدالتی
 و با ستم و با ظلم
 نمی توان برپا داشت
 و در آخر از آن کسی که
 پرسید که چگونه می توان
 از این مقام دور ماند
 فرمود که با تقوی و با خدمت
 به خدا و با دوری از باطل
 و با رعایت حقوق دیگران
 می توان از این مقام دور ماند

کلام از حضرت امام رضا علیه السلام
 که در جواب کسی که پرسید که چگونه
 می توان به مقام سلطنت رسید
 فرمود که با تقوی و خدمت به خدا
 و مردم و با شکر و تواضع
 و با دوری از تکبر و غرور
 و با پارسایی و ایستادگی
 در برابر حق و با دوری
 از باطل و با امانت داری
 و با رعایت حقوق دیگران
 می توان به این مقام رسید
 و در آخر فرمود که
 سلطنت را با بی عدالتی
 و با ستم و با ظلم
 نمی توان برپا داشت
 و در آخر از آن کسی که
 پرسید که چگونه می توان
 از این مقام دور ماند
 فرمود که با تقوی و با خدمت
 به خدا و با دوری از باطل
 و با رعایت حقوق دیگران
 می توان از این مقام دور ماند

جام زرو جامه زرین علم
 صاحب فضل آمد و تفصیل داد
 حدیسی اندر محل عرض گاه
 عرض درآمد با سیران زرم
 کافران را بر روی از هزار
 سخت سزائی بود عاشق کوش
 روحی آتش کله از شرمش
 سیرت بر آشفته ز بهر شرمش
 رخنه شده طشت مس از شرمش
 زشت تر از زنگ شد بوی شان
 چهره شان در به نم بافت
 از رخ تارخ شده بسین
 مینی بر رخنه جو گور خراب
 سوی زمینی شده بر لب فراز
 در پیش نه پیر امین چاه زرخ
 کرده زرخ شان بر محاسن کنار
 سگت چون سنج جو تلخ رو
 ارشستان سینه سید و سیا
 روغن اگر خلون ز کنج حشید
 برین شان از شیش فی شمار
 پشت جو بخت سزای فرشت

با خف و سب و نظر الف بهم
 کرد مفصل همه در فضل باد
 گشت جو مقبول با قبال شاه
 گزنی شان شکر شده کرد غم
 کرد و گز گونه بر آشتی سوار
 هر چه بود لادتن و مینه پوش
 آتش سوزان شده با آتش حرم
 زان قلم انجمنه خدایان رقم
 ویده در انداخته در رخنه سنگ
 بست تر از زشت شد روی شان
 بجای بجا کنجک و خم باشت
 وز کله تا کله لبالب دهن
 با جو تنوری که ز طوفان بر آب
 سبک شان شده بغایت در آب
 سبزه کجا برود از روی رخ
 اهل زرخ را با محاسن چه کار
 رفته بهین نعمت شان در گلور
 کاشته کنج زمین تپاه
 کنج شان روغن از ایشان کشید
 پشت جو بخت شده دانه دانه
 چرم قها گاه سزوار کفش

کلام از حضرت امام رضا علیه السلام
 که در جواب کسی که پرسید که چگونه
 می توان به مقام سلطنت رسید
 فرمود که با تقوی و خدمت به خدا
 و مردم و با شکر و تواضع
 و با دوری از تکبر و غرور
 و با پارسایی و ایستادگی
 در برابر حق و با دوری
 از باطل و با امانت داری
 و با رعایت حقوق دیگران
 می توان به این مقام رسید

کلام از حضرت امام رضا علیه السلام
 که در جواب کسی که پرسید که چگونه
 می توان به مقام سلطنت رسید
 فرمود که با تقوی و خدمت به خدا
 و مردم و با شکر و تواضع
 و با دوری از تکبر و غرور
 و با پارسایی و ایستادگی
 در برابر حق و با دوری
 از باطل و با امانت داری
 و با رعایت حقوق دیگران
 می توان به این مقام رسید

دانش جویشی که در کتب کهنه زاری بیانی است
دانش جویشی که در کتب کهنه زاری بیانی است
دانش جویشی که در کتب کهنه زاری بیانی است
دانش جویشی که در کتب کهنه زاری بیانی است
دانش جویشی که در کتب کهنه زاری بیانی است

دانش جویشی که در کتب کهنه زاری بیانی است
دانش جویشی که در کتب کهنه زاری بیانی است
دانش جویشی که در کتب کهنه زاری بیانی است
دانش جویشی که در کتب کهنه زاری بیانی است
دانش جویشی که در کتب کهنه زاری بیانی است

سخت چو سنگی تن کوشی سالی
چوب شده از روشن تقاس
با و پمراهی شان گشته سنگ
چون بکیا بزوه دندان پیش
لقمه شود کوه بیدان شان
چون فرس فشار باخر سپرد
نیرو کمان با چه توان منف کرد
سنگ شان بر سر چوب سپرد
باقی از کلک خطای عظمی
سخت کمانهای تشاری گنج
مرگ بهر گوشه او خانه ساز
بود بخندان که توان بر شمرد
بیهوش جوارش رفت
میل طلب کرده میل زور
گشت روان بره میل از شکوه
بامی نشان شد علی زرنه طرز
سیرت از آن گسبندگین بیانی
ماش حرمش نظر آید بدنی
از دهل بندگی از کز تباری
شد همه روی زمین اندر خروک
میل کزان غلغله آواز داد

کشتی سنگین و باب شتابی
کریسی جوین شده ز بر ملاس
یافت ز بهر تازی عصای سنگ
بج زمین کنده بدندان خویش
سنگ نیاید نه دندان شان
بهر سلاح اسلحه را پیش برد
بر سر پیکان ز بلا آب خورد
برگ برون آمده از شاخ بید
وصل خطا کرده و دور خطا
آمده از چوب تانک برنج
خانه شده گوت و گوشه دراز
رفت سلامی بسلم خانه برد
بهر گهری در محل خویش رفت
کاوردان بی مکان را بشو
خاک بلرزید بکین سید کوه
دامن کپسار در آمد طرز
در رخ صحرای گسبندی
گور گشت ز بر چنان گسبندی
بوی غیب طاسس و نغمه درای
در سر میل گران گشت گوش
کوه تو کوئی که صدا باز داد

دانش جویشی که در کتب کهنه زاری بیانی است
دانش جویشی که در کتب کهنه زاری بیانی است
دانش جویشی که در کتب کهنه زاری بیانی است
دانش جویشی که در کتب کهنه زاری بیانی است
دانش جویشی که در کتب کهنه زاری بیانی است

دانش جویشی که در کتب کهنه زاری بیانی است
دانش جویشی که در کتب کهنه زاری بیانی است
دانش جویشی که در کتب کهنه زاری بیانی است
دانش جویشی که در کتب کهنه زاری بیانی است
دانش جویشی که در کتب کهنه زاری بیانی است

بیکرستان پیش شده از میند
 شاه بفرمود که بروند پیش
 بسته فکندند و دوگان با هم
 میل یک حلقه چو پیشش نمود
 بلکه بدندان چو یکین برگرفت
 گاو کران کوه سیالار برید
 دور چو گذشت ز گاو مین و گاو
 رشته که داوند بدستان دراز
 برگری سخت که آن رشته داد
 خرد شد ندانند کوه کران
 پشت به پشت آنچه که از هر جنگ
 گشته همان نوع شد تن مین
 شاه بفرمود که ده گان بهم
 سل گران جمله برون چنانند
 تن بزمین کرد زمانش حاصل
 که سر و پاشان بریدی زمین
 حال نگین که کجا سر کشید
 چون نه چندان میر صده
 آنچه در ماند پنهان شاه دهر
 روز بدان مشغله مشغول بود
 چون فلک از نشسته خود گاه تمام

است سدی پیش سکت بر بلند
 گاو قوی میکل و زنگاوش
 پشت زمین شد ز گران جسم
 هر دو بیک گوشه دندان بود
 گاو زمین از زمین در گرفت
 چون بزکوهی به بلندی رسید
 شد بخرافه مثل گاو کاو
 بسته گرسهائی که کرد باز
 میل بدندان گرسه بر کشاد
 گرچه که بود بزرگ استخوان
 آمده بود و دیگر بسته تنگ
 بسته گرفت به پشت زمین
 سخت به بندند شکم بر شکم
 آن همه را پیش وی انداختند
 سر هوارفت چو بالشت میل
 حال گرفتند از احوال خرد
 موان بر و پاشان که کجا رسید
 دست با جل داو بطام فرود
 کرد روان از بی شهر شهر
 که گرم و گاه سیاست نمود
 جام فرود روز و روز تمام

بیکرستان پیش شده از میند
 شاه بفرمود که بروند پیش
 بسته فکندند و دوگان با هم
 میل یک حلقه چو پیشش نمود
 بلکه بدندان چو یکین برگرفت
 گاو کران کوه سیالار برید
 دور چو گذشت ز گاو مین و گاو
 رشته که داوند بدستان دراز
 برگری سخت که آن رشته داد
 خرد شد ندانند کوه کران
 پشت به پشت آنچه که از هر جنگ
 گشته همان نوع شد تن مین
 شاه بفرمود که ده گان بهم
 سل گران جمله برون چنانند
 تن بزمین کرد زمانش حاصل
 که سر و پاشان بریدی زمین
 حال نگین که کجا سر کشید
 چون نه چندان میر صده
 آنچه در ماند پنهان شاه دهر
 روز بدان مشغله مشغول بود
 چون فلک از نشسته خود گاه تمام

بیکرستان پیش شده از میند
 شاه بفرمود که بروند پیش
 بسته فکندند و دوگان با هم
 میل یک حلقه چو پیشش نمود
 بلکه بدندان چو یکین برگرفت
 گاو کران کوه سیالار برید
 دور چو گذشت ز گاو مین و گاو
 رشته که داوند بدستان دراز
 برگری سخت که آن رشته داد
 خرد شد ندانند کوه کران
 پشت به پشت آنچه که از هر جنگ
 گشته همان نوع شد تن مین
 شاه بفرمود که ده گان بهم
 سل گران جمله برون چنانند
 تن بزمین کرد زمانش حاصل
 که سر و پاشان بریدی زمین
 حال نگین که کجا سر کشید
 چون نه چندان میر صده
 آنچه در ماند پنهان شاه دهر
 روز بدان مشغله مشغول بود
 چون فلک از نشسته خود گاه تمام

بیکرستان پیش شده از میند
 شاه بفرمود که بروند پیش
 بسته فکندند و دوگان با هم
 میل یک حلقه چو پیشش نمود
 بلکه بدندان چو یکین برگرفت
 گاو کران کوه سیالار برید
 دور چو گذشت ز گاو مین و گاو
 رشته که داوند بدستان دراز
 برگری سخت که آن رشته داد
 خرد شد ندانند کوه کران
 پشت به پشت آنچه که از هر جنگ
 گشته همان نوع شد تن مین
 شاه بفرمود که ده گان بهم
 سل گران جمله برون چنانند
 تن بزمین کرد زمانش حاصل
 که سر و پاشان بریدی زمین
 حال نگین که کجا سر کشید
 چون نه چندان میر صده
 آنچه در ماند پنهان شاه دهر
 روز بدان مشغله مشغول بود
 چون فلک از نشسته خود گاه تمام

در حال ساقی و ازین که از او در دنیا
 از او در دنیا که از او در دنیا
 از او در دنیا که از او در دنیا
 از او در دنیا که از او در دنیا

او او عهده گوهر خود را از درون
 شمشیر و اسب گهزما عشق
 گشت در گنج خویش گشت
 تمام تریم شد شمشیر اندر سرود
 شمشیر می بودی ز لبش کام یافت
 باوه کش جویم کش و بزم گشت
 این خزان بر تری زبان عشق

هم بفرود آوردن جام از درون
 شاه طلب کرد شراب رحمن
 شد لب قرابه می خون فشان
 تری و دم گشت در یک سرود
 نوز نشاط از افق جلم یافت
 با دمه وقت بشادی و ناز
 گفت همی زهره بر بطارنش

در این روز که از او در دنیا
 از او در دنیا که از او در دنیا
 از او در دنیا که از او در دنیا
 از او در دنیا که از او در دنیا

تیر سحر که در نظر بر هم
 هم ز سر بر هم در دهر بر هم
 از تو و ز خویش گم بر هم
 ما ازین عقل چیلکه گر بر هم
 اگر از مرگ همیشه بر هم
 زنده از دست تو اگر بر هم
 از تو روزی که ای سپر بر هم
 بو که از شورش حکم بر هم
 از زنی بیان بی مهر بر هم

تیر سحر که در نظر بر هم
 ایست کارا بکش که تا با روی
 ششم کن تا میرم اندر حال
 ما خودم در عیش از لب
 میوزد ایم چگونه خواهم زیت
 گفتیم خوش بزی و عشق مساز
 و ده که شب در میان تنم هر دم
 چه که روی باه ز خمت ده
 هم هم و بگویمت که اگر

در این روز که از او در دنیا
 از او در دنیا که از او در دنیا
 از او در دنیا که از او در دنیا
 از او در دنیا که از او در دنیا

نامزد گشتن ایشان که سوی او ده
 صدر فر از ملک مارک اندر شران
 کرد چو شب نوبت خود را تمام
 نوبی شاه شد اندر عمل
 صبح دهل بر دیالای بام
 نوبت او شد بد ما بد دل

در این روز که از او در دنیا
 از او در دنیا که از او در دنیا
 از او در دنیا که از او در دنیا
 از او در دنیا که از او در دنیا

لشکر افلیم استان کوچ کرد
ماه علم بعد و منزل بعون
گردنی آن سپه ندر شتاب
گرد چنان کرد در آن راه اثر
گرد سپه پس که چون وفاد
گرد بدی انجامد و بر روی مقام
آمد باشک و در باشکوه
عبیره شد و ادبیک روره چون
شده ز لب چون سپهر برخوا
رورد گرد چون فلک آن کون
کو کیش شاه روان شد ز آب
منزل صیور ز نزول سپاه
حکم چنان رفت ز زرین سپاه
تا مز و بار یک در گهتند
بار یک و تیغ زنان سپاه
کوچ کوچ از شدن بیدرگ
گرم آب سرد و در رسید
پیش در آمد ز بزرگان پیش
خان کرده چچوی کشور کشای
چند هزارش ز سواری نیرو
خان عوض نیز فرمان شاه

چرخ وزین هر دو یکی شد ز گرد
عکس نماید بلب آب چون
هم ز زمین گاه و هم از چون آب
کاب روان تیره نمودش ز بر
چون جزیره شد و بیابان داد
بسته شدی بل ز غبارش تمام
رفت بیابان گرد و با کرده
عبیره کرد و زه عالم چون
دور شد و حسی از دست
داور و آن چشمه خود را بر و
کرد سوی منزل صیور شتاب
ماند تپی از علف و از گناه
کز صف لشکر زد و سو چند
در همه تدبیر بد و همه اند
طبل زنان پیش گرفتند راه
لشکرشان رفت کز آری
در سر و رفت عنان برید
چند ملک مانده و سانهوش
کز لب خانان کرده بستن بای
ساخته سپهر بخیزد ز مر و
کرد یکجای فر او ان سپاه

لشکر افلیم استان کوچ کرد
ماه علم بعد و منزل بعون
گردنی آن سپه ندر شتاب
گرد چنان کرد در آن راه اثر
گرد سپه پس که چون وفاد
گرد بدی انجامد و بر روی مقام
آمد باشک و در باشکوه
عبیره شد و ادبیک روره چون
شده ز لب چون سپهر برخوا
رورد گرد چون فلک آن کون
کو کیش شاه روان شد ز آب
منزل صیور ز نزول سپاه
حکم چنان رفت ز زرین سپاه
تا مز و بار یک در گهتند
بار یک و تیغ زنان سپاه
کوچ کوچ از شدن بیدرگ
گرم آب سرد و در رسید
پیش در آمد ز بزرگان پیش
خان کرده چچوی کشور کشای
چند هزارش ز سواری نیرو
خان عوض نیز فرمان شاه

چرخ وزین هر دو یکی شد ز گرد
عکس نماید بلب آب چون
هم ز زمین گاه و هم از چون آب
کاب روان تیره نمودش ز بر
چون جزیره شد و بیابان داد
بسته شدی بل ز غبارش تمام
رفت بیابان گرد و با کرده
عبیره کرد و زه عالم چون
دور شد و حسی از دست
داور و آن چشمه خود را بر و
کرد سوی منزل صیور شتاب
ماند تپی از علف و از گناه
کز صف لشکر زد و سو چند
در همه تدبیر بد و همه اند
طبل زنان پیش گرفتند راه
لشکرشان رفت کز آری
در سر و رفت عنان برید
چند ملک مانده و سانهوش
کز لب خانان کرده بستن بای
ساخته سپهر بخیزد ز مر و
کرد یکجای فر او ان سپاه

چرخ وزین هر دو یکی شد ز گرد
عکس نماید بلب آب چون
هم ز زمین گاه و هم از چون آب
کاب روان تیره نمودش ز بر
چون جزیره شد و بیابان داد
بسته شدی بل ز غبارش تمام
رفت بیابان گرد و با کرده
عبیره کرد و زه عالم چون
دور شد و حسی از دست
داور و آن چشمه خود را بر و
کرد سوی منزل صیور شتاب
ماند تپی از علف و از گناه
کز صف لشکر زد و سو چند
در همه تدبیر بد و همه اند
طبل زنان پیش گرفتند راه
لشکرشان رفت کز آری
در سر و رفت عنان برید
چند ملک مانده و سانهوش
کز لب خانان کرده بستن بای
ساخته سپهر بخیزد ز مر و
کرد یکجای فر او ان سپاه

چرخ وزین هر دو یکی شد ز گرد
عکس نماید بلب آب چون
هم ز زمین گاه و هم از چون آب
کاب روان تیره نمودش ز بر
چون جزیره شد و بیابان داد
بسته شدی بل ز غبارش تمام
رفت بیابان گرد و با کرده
عبیره کرد و زه عالم چون
دور شد و حسی از دست
داور و آن چشمه خود را بر و
کرد سوی منزل صیور شتاب
ماند تپی از علف و از گناه
کز صف لشکر زد و سو چند
در همه تدبیر بد و همه اند
طبل زنان پیش گرفتند راه
لشکرشان رفت کز آری
در سر و رفت عنان برید
چند ملک مانده و سانهوش
کز لب خانان کرده بستن بای
ساخته سپهر بخیزد ز مر و
کرد یکجای فر او ان سپاه

شکل در نظر و کما در دیده
کوی در نظر و کما در دیده
شکل در نظر و کما در دیده
کوی در نظر و کما در دیده

ساخته کارها شدند
از لب آب سسروش کرده
تیغ برون آخته چون آفتاب
برده ز عالم همه خشک و ترس
گزنی شمشیر بدست راه
وزنی کعبه کرد کمان ابره
هر چه بگویند بگوید تمام
کم کسخت بیج ز بیروسی مرز
در خور این کار چو شمس و چرخ
سوی مخالف ز گزنی کرده است
بر حد مغرب شده تیغ آزمای
بارش ازین پایه نصب رسیده
خطه ان تحت نام من است
خانه خوش است بقست و در
مالک آن سلک منم در گهر
تیغ بدست است مرا آبدار
کین نتوان گفت کرد حضور
دست به داری ز تکدان ما
ور زو حرامش کنی انیک مال
روی نخواهد زد در ما زلفت
وارث این ملک آنی که گیت

بار یک و شان همه یکجا شدند
لشکرشان شد ز صف پاشکوه
تیغ زن مشرق از این سوی آب
در همه خشکی وزی شکرش
یافت خبر ز آمدن آن سپاه
از غضب افکند دایره کرده
جست رسولی که گذارد پیام
گر سخن از صلح بود یا نشد
دید که کس نسبت ز برنا و سر
پیش طلب کرد پیامی که خوا
کین منم انیک شد مشرق کشتار
آنکه علم رسم مغرب کشید
لشکر آن ملک غلام من است
ملک ز من شسم مراد او نور
رشته من گر گهر بر دور
به آنکه بر آرد میان این غبار
ای که به پیش آمدی از راه دور
خو تو ننگ خورده از خون ما
نشت ننگ در همه بدست حلال
غیت من کردی از ملک یافت
همو کز من راز ترا آگهی است

شکل در نظر و کما در دیده
کوی در نظر و کما در دیده
شکل در نظر و کما در دیده
کوی در نظر و کما در دیده

شکل در نظر و کما در دیده
کوی در نظر و کما در دیده
شکل در نظر و کما در دیده
کوی در نظر و کما در دیده

گره گری در محل من بی
 لبیک چو چشم من این بوز مرد
 من زیدر فریدر یاقت
 چون کلیم را نسیم شد نیا
 بر که فرستاده آن در است
 سده که باشاه شود کینه جو
 خود که تواند که درین دوری
 این قدر دست درین کار است
 لبیک چو من با محشوم معنان
 مس که زرا اندو کند زگرش
 عیب ترا ز دست که چون کشت
 فی نفس سداوه دلم عیب است
 در دلم ای که برانم به تیغ
 مشرقی ام سندی من چرخ تاب
 لیکنم این پایه زبان خود است
 گشت سپهر بر تو رساند گزند
 روز نو در قلب من بد غبار
 باش که تا در رسدن کینه کوش
 رفت فرستاده و برودن پیام
 خان سپه بار یک تیز بوس
 در خود آن داد جوانی سره

تسخ من بر سر و گردن بی
 چشم خود از خود نتوانم و در
 تاج درین ملک سر بامت
 کس نه باید ز سر خود کلاه
 بنده مویش در این شبست
 خلق چه گویند تو هم خود بگوی
 پیش من آمد زبان آوری
 کت نیامم بچین کار دست
 فرق چه گوئی که بود در سان
 کس نتا بدیهائی زرش
 این وز سر و در برابرش
 آنکه فرستاده حمام بر بست
 خون بدل خاک و هم بدریغ
 کس ز تیغ به از آفتاب
 حرمت تو نیست از آن خود است
 جان منست آنکه بماند ترند
 هم فریبجوی در رخ من شمسار
 مهر مرا ببند و ماند خموش
 گفت ملک کش کشور نام
 کرد چو زان گویند پیامی بگو
 سخنه میران ادب کسره

کتابخانه ملی ایران
 شماره ثبت: ۱۳۰۰
 شماره قفسه: ۱۳۰۰
 شماره کتاب: ۱۳۰۰
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۰
 تاریخ قفسه: ۱۳۰۰
 تاریخ کتاب: ۱۳۰۰
 شماره ثبت: ۱۳۰۰
 شماره قفسه: ۱۳۰۰
 شماره کتاب: ۱۳۰۰
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۰
 تاریخ قفسه: ۱۳۰۰
 تاریخ کتاب: ۱۳۰۰
 شماره ثبت: ۱۳۰۰
 شماره قفسه: ۱۳۰۰
 شماره کتاب: ۱۳۰۰
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۰
 تاریخ قفسه: ۱۳۰۰
 تاریخ کتاب: ۱۳۰۰

کتابخانه ملی ایران
 شماره ثبت: ۱۳۰۰
 شماره قفسه: ۱۳۰۰
 شماره کتاب: ۱۳۰۰
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۰
 تاریخ قفسه: ۱۳۰۰
 تاریخ کتاب: ۱۳۰۰
 شماره ثبت: ۱۳۰۰
 شماره قفسه: ۱۳۰۰
 شماره کتاب: ۱۳۰۰
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۰
 تاریخ قفسه: ۱۳۰۰
 تاریخ کتاب: ۱۳۰۰
 شماره ثبت: ۱۳۰۰
 شماره قفسه: ۱۳۰۰
 شماره کتاب: ۱۳۰۰
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۰
 تاریخ قفسه: ۱۳۰۰
 تاریخ کتاب: ۱۳۰۰